

به نام خدای مهربان

قبولی

تارا نیلی

تقریباً سه روز پیش بود که خبر قبول شدنم توی دبیرستان موسیقی رو شنیدم و از خوشحالی و ذوق، باورم نمی‌شد که قبول شدم! ماجرا اینطوری بود که من پنجشنبه‌ی هفته‌ی قبلش امتحان موسیقی مو دادم. امتحان ساعت دو شروع می‌شد و من رأس همون ساعت رسیدم به مدرسه موسیقی، طبقه‌ی سوم. چهل دقیقه‌ای با بقیه بچه‌های هم‌سن‌وسالی که اونا هم برای امتحان موسیقی اومده بودن، منتظر موندم. دونه‌دونه بچه‌ها رو صدا می‌کردن و اونا می‌رفتن برای امتحان تا اینکه فقط من و یک دختر روس، توی اتاق انتظار موندیم. بالاخره یک خانوم اومد و منو صدا زد. سازمو که روی زمین گذاشته بودم، برداشتم. اونقدر استرس داشتم که آرشه* همش از توی دستم سُر می‌خورد!

موقع رفتن، اون دختر روس بهم گفت: «Good Luck»!

* آرشه یک چوب درازه که مقداری موی دُم اسب بهش وصل شده و نوازنده‌های سازهای زهی مثل ویولون، برای نواختن سازشون از اونا استفاده می‌کنن.

اما وقتی که وارد اتاق امتحان شدم به جای دو سه نفری که تو ذهنم بود هفت تا ژوری* دیدم، با یک فیلمبردار و یکی که پشت پیانو نشسته بود تا از من تست بگیره! شوکه شده بودم! این همه آدم برای چی بود؟ مگه من قرار بود چیکار کنم؟!

خلاصه با تمام استرسی که داشتم، امتحانو شروع کردم و همه چی به خوبی پیش رفت! این قدر خوب، که وقتی امتحان تموم شد، همه بهم نگاه کردند و منتظر شدن که برم بیرون!

ولی من باورم نمی شد که تموم شده و پرسیدم: یعنی الان دیگه تموم شد؟ می تونم برم؟!

خنده شون گرفت و گفتن: آره، می تونی بری!

شد چهارشنبه‌ی هفته‌ی بعدش (یعنی سه روز پیش) که من رفتم مدرسه، بدو بدو رفتم طبقه دوم و وارد اتاق مدیر شدم! مدیر که منو دید، اول از همه، یک صبح بخیر کش‌دار تحویل داد و بعد که فهمید واسه چی اومدم، سایت نمره‌ها رو باز کرد و شماره دانش آموزیم رو گرفت و زد توی کامپیوترش! اون وقت یک لبخندی زد و گفت: آفرین، قبول شدی! از صد، ۸۵ گرفتی...

باورم نمی شد! این قدر خوشحال بودم که تقریباً سه بار ازش پرسیدم: «یعنی واقعاً قبول شدم؟ یعنی سال بعد می تونم پیام اینجا؟!»

الان که خودم فکر می کنم خنده می گیره! با خوشحالی زدم بیرون و راه افتادم! هوا خیلی خیلی گرم بود، طوری که تموم پوستم زیر آفتاب داشت جِلَز و وِلز می کرد. توی راه به فکرم اومد که اصلاً چی شد که من تصمیم گرفتم موسیقی رو ادامه بدم؟

* ژوری به کسانی می گن که میشینن پشت میز و به شما نمره می دن. مثل مسابقه های استعدادیابی که معمولاً چهار نفر هستن و درمورد اجرا کننده، نظر و نمره می دن.

دلم می‌خواست تمام اون دلایلی که به‌خاطرش موسیقی رو انتخاب کرده بودم به یاد بیارم...

اول از همه، یاد prelude شوپن *Ops28* افتادم. اینکه چطور وقتی دستامو رو پیانو می‌ذارم و شروع می‌کنم به زدن اون قطعه، یک حسّی متفاوت از همه احساسات دیگه‌ای که تجربه کردم، بهم دست می‌ده! انگار که اصلاً نمی‌خوای اون حسّ قشنگو از دست بدی یا اگه بخوام درست توصیفش کنم، انگار که توی اون لحظه‌ها، روحم در رویایی‌ترین حال خودشه...

واقعاً مگه می‌شه یک قطعه‌ی یک صفحه‌ای، این قدر قشنگ باشه؟! مگه می‌شه چندتا وسیله به اسم ساز، کنار هم قرار بگیرن و ترکیبشون این قدر قشنگ بشه!؟

شاید اگه شوپن یا جَز ** گوش کرده باشین بتونین حسّ منو درک کنین! حسّی که توی زندگیم، جز با موسیقی، توی هیچ چیز دیگه‌ای تجربه نکردم... انگار با یک موسیقی جَز ساده یا حتی یک آهنگِ پاپ*** که دوست دارم و اکثر آدم‌ها گوش می‌دن و ازش به راحتی رد می‌شن، توی من یک اتفاق ویژه‌ای می‌افته.

* شوپن Szopen/Chopin آهنگساز، موسیقی‌دان و نوازنده ی برجسته لهستانی متولد ۱۸۱۰ که به پرلودهای prelude خاصش معروفه. پرلود یعنی یک قطعه موسیقی که اغلب کوتاهه و عموماً قبل از یک قطعه طولانی دیگه اجرا می‌شه.

** جَز Jazz یک سبک موسیقیه که اواخر قرن نوزدهم و اوایل بیستم شروع شده که از مشخصاتش استفاده از نُت‌های محزون، سنکپ، ضدّ ضرب و ضرب‌های کشیده‌ست. اولین تفاوتی که بعد از شنیدن موسیقی جَز احساس می‌کنیم تفاوت ضرب و ریتم اونه.

*** Pop music در اصل به معنی موسیقی عامه‌پسنده (popular) که گونه‌های بسیار مختلف و متنوعی در جهان داره. برای توضیح بیشتر هم می‌تونین «چی بگوشیم؟» همین شماره (۱-۲) ویسپوبیش رو بخونین!

راستی شما هم همچین حسّی دارین؟ چیزی یا کاری که بتونه ببردتون توی یک حال غریب! قطعاً به عنوان یک نوجوون، چیزی هست که این قدر دوستش داشته باشین! اگه الان بگین ندارین، شاید به خاطر این باشه که بهش دقت کافی نکردین یا شاید هم هنوز پیداش نکردین و نمی‌دونین قراره چه چیزی رو توی زندگی‌تون ادامه بدین...

ولی خُب، «اون» کم کم خودشو رو می‌کنه و اون‌وقته که شما باید مثلِ چی بهش بچسبین و ولش نکنین! حتی اگه کسی یا چیزی باعث می‌شه که شما از هدف‌تون دور شین، باید بی‌خیالش بشین و فقط به اون عشق و علاقه‌ای که دارین، با پشتکار ادامه بدین و اون‌وقته که دقیقاً همونی اتفاق می‌افته که می‌خواین...

البته منی که الان دارم اینارو می‌گم هم آنچنان پشتکاری ندارما! ولی خُب می‌دونین چیه؟ ما تازه اول راهیم و دقیقاً مهمی قضیه، همین اول راه بودنه که باید بچسبیم و ادامه بدیم...

خیلی وقتا می‌شه که به خودم می‌گم «بابا ولش کن! وقت زیاده، الان حال کن با نوجوونیت، الان که وقت این کارا نیست...» ولی اتفاقاً، همین الان وقتشه! درسته که این سن، سنّ خاصیه و دیگه تکرار شدنی نیست و باید از لذت ببریم ولی از طرف دیگه دلیل نمی‌شه که آینده و زندگی رو ول کنیم به حال خودش! چون اگه دیر بشه، دیر شده و دیگه بعدها هیچ‌وقت این شور و اشتیاق نوجوونی که مثلاً من برای موسیقی و شما برای چیز دیگه‌ای دارین وجود نداره. و این اشتیاق، این قدر قشنگه که حیفه از دستش بدین، بلکه باید بی‌خیال نشین و ادامه بدین...!

برای همین می‌خوام تابستونِ امسال با همه تابستونای دیگه فرق کنه! می‌خوام یه کار بزرگی بکنم برای هدفم، برای علاقه‌ام و برای تمام اون چیزی که توی زندگی منتظرشم!

«منتظرشم» رو گفتم و کلیدو انداختم و درو باز کردم! مامان مو بغل کردم و گفتم: «مامان! من قبول شدم!» مامان منو توی بغلش فشار داد و چند لحظه‌ای همون جور ایستادیم.

بعد رفتم توی اتاقم، کولرو روشن کردم و خودمو پرت کردم روی تختم و همینطوری دراز به دراز، به سقف خیره شدم! داشتم فکر می‌کردم این حس قبولی با همه قبولی‌های دیگه توی زندگی‌م فرق می‌کنه! انگار درسای مدرسه رو فقط قبول می‌شدم تا تو دردرس نیغتم، ولی این قبولی، حس نزدیک شدن به هدفم رو می‌داد و همین بود که منو صدبرابر خوشحال‌تر از همیشه کرده بود. انگار بعد مدت‌ها، این جزو پُرآرامش‌ترین لحظه‌هام بود که با زمزمه‌ی پرلود اپوس ۲۸ شوپن هم لذت‌بخش‌تر شد!

پایان